

"آوای دریامردان" مجموعه‌ای است که در ملتقای گره‌خوردگی انسان و دریا، سروده شده است. درست در گوشه‌ای از این خاک تفرزده، آنجا که جنوب گر گرفته در لحظه لحظه "آوای مردان دریا خود را نشان می‌دهد. حدیث مردمی است که همه چیزشان را به کام دریا و موج بخشیده‌اند و درانتظار "مکرم" آن به آسمان نظر دارند.

شاعر زندگی مردم این دیار را به وسعتی به فراخی "دریا" آموخته است و در تصویر لحظات آن، تلاشی چشمگیر دارد. "آوای دریا مردان، سوگم‌سها، غزلسرودها، خاکستریها" همگی دستمایه‌های اصلی مجموعه‌ای است که باباچاهی با زبان "تغزل" گونه خود، آنها را به آرایه شعر آراسته است. کنکاش در فرهنگ سرزمین "آتش و عزا" که سالیانی سنگین را بر دوش دارد، کاری است که شاعر تا حدود فراوانی به آن نزدیک شده است.

در این مجموعه باباچاهی را در جبهه‌های متفاوت‌تر از پیش می‌بینیم، زبان "تغزل" این بار در خدمت "مویه" است، از عاشقانه‌ها و میخانگی‌ها، کمتر نشانی پیدا می‌کنیم. به همین خاطر، زبان آن آفت و خیز گذشته را ندارد. هرچه هست، گره‌خوردگی سوگ و حماسه مردمی است که با بلا آغاز کرده‌اند، در بلا مانده‌اند و در بلا سوخته‌اند. این بار، شاعر سرزمین شنها و عطشها، به وطن مالوف خویش، نگاهی دوباره دارد. عواطف ابراز شده دیگر از جنس عشقها و کوچها و کلاغهای دیروزی نیست. این بار شاعر و اقیعیت‌های عربیانی را بازگو می‌کند که خمیرمایه اصلی آن "فقر" و عادت به زندگی فقیرانه است، گوئی همچون اخوان ثالث در مقطعی از تاریخ ایستاده است، و زبانش جز از برای بیان "دریغ و درد" نمی‌چرخد. باباچاهی از پس سالها توفان، شعرهایی را برگزیده که وصف‌الحالی تاریخی به‌مراه دارند. وصف مردمی که زندگی را در خستگی می‌شناسند و خستگی را در دریا می‌یابند. باری شعرهای دهه اخیر، خود تاریخی از رنجهای مردمی است که بناچار زندگی خود را در رویارویی با موجهای آشفته دریا، معنا می‌بخشند. منطقی که شاعر ایستاده و از آن به انسان و دریا می‌نگرد، اهمیت فراوانی را طلب می‌کند. و باباچاهی تا حدود زیادی در معنا بخشیدن به آن، موفق است. برآستی آنجا که از موج و کرانه‌وراندن می‌گوید، حدیث بزرگی را می‌سراید. حدیث دریایی‌شناسی سوخته از جور زمانه، که جز "عشق و کرامات" چیزی دیگری را نمی‌شناسند و همواره بر آبهای "صداقت" شراع می‌کشند.

"اما/آنان که پیش از این/در امتداد عشق و کرامات/ بر بال موج و معجزه رفتند/ و آنان که برمدار آتش/ رقصی بلند/ دیوانه‌وار برافراشتند/ آنان همین توئی/ همین گرهی مشت سرخ

آوای دریامردان
علی باباچاهی
انتشارات عصر جدید ۱۳۶۸
ص ۱۱۸، ۴۰۰ ریال

روایت دریا و انسان

محمود معتقدی

و آهنگ کلام به ناگاه فرو می‌ریزد و ذهن و زبان هماهنگ هم پیش نمی‌روند. آنجا که سخن از "بیعت با شهیدان دجله و دریا" در درمیان است، بار دیگر ارزش آب در زندگی انسان و وابستگی هرچه بیشتر مردم را با "دریا" می‌یابیم. باباچاهی چه خوب می‌بیند، لحظه یله شدن "سیاره" متواری را به کام آبهای خاموش. همچنین صحنه‌مادرانی را که دردمندان، بریاد رقتن خرمن خویش، را "زبان" می‌گیرند:

"دی رود، رود / جاسم تازه دومادم / سروشمشادم / دی رود، رود!" (ص ۱۹)
از ویژگیهای کار باباچاهی در این مجموعه موضوعیت شعرهاست که اغلب در کنار خود، به نوعی داستان و قصه‌ای به همراه دارد. استفاده از یافته‌های فرهنگ بومی و محلی و به‌کارگیری آن در شعر، نشان می‌دهد که شاعر ساختار بومی سرزمین خود را می‌شناسد. گوئی شاعر سالهاست که با دریا زیسته است، دریائی که به مردمش نان می‌دهد و اما جان می‌گیرد. گوش سپردن به یکی از همین غم‌آواها، یادآور موسیقی زمزمه‌وار مردم حاشیه خلیج فارس است:
- "دی! دریا، دریا / غنا هشت هوجا / گفتم عبیدی نو / دریا عروس هزار دومان / تیفون و بادن / خونم خراب کردی / گفتم نو" (ص ۲۴)

"عبیدی" دریازده‌ایست که دیگر صاحب افسانه است. و ساحل‌نشینان در انتظار او، چشم به دریا دارند و "سالهای سال" خود را در او می‌جویند. در همین راستا، داستان تاریخی و حماسه‌ساز "شیرمحمد" را داریم که شاعر به بازسازی آن پرداخته است. "شیرمحمد" نخسلی سرافراز که "برق برنوش" روزگاری چشمها را خیره کرده بود و "تنگسیر" را به زیر پای خود "بربرینان" و توفان "آراسته" بود. داستان این شیر پیشه‌های پربروزین "باردیگر در زبان شاعری از سرزمینش جانی تازه می‌یابد. قهرمانی "جلد و جوان" که همه را به حیرت واداشته بود. از سوی دیگر، مردم بجان آمده از ستم حاکمان و بیگانگان، فریاد بر می‌آورند: "ما با توایم، شیرمحمد! ما با توایم!" باری لحظه‌ای دیگر، شاعر آرشه دیگر را چنین می‌سراید:

توست / آنان همین توئی / همین گل پرپر" (ص ۵۶-۵۷)
باباچاهی یافته‌های شعری‌اش را زیر ۴ عنوان کلی عرضه داشته است که با توجه به تاریخ شعرها، هر کدام در حال و هوای دیگری سروده شده‌اند که گرد آمدن آنها در یک مجموعه، نشانه همبستگی آنها با یکدیگر نیست. خصوصا "دنیای غزلسروده‌ها" و "خاکستریها" چنانکه باید هم‌شان دو بخش دیگر نیست.

نخست: آوای دریامردان (شعرهای ۶ تا ۶۴)
"مهتاب منتظر" اولین لب‌مویه شاعر است که در آن تجاوز هوایی دشمن را برخاک غم‌گرفته‌اش در نظاره است. برآستی این "مونده" کیست؟ که در دایره "بلا" سوگوارانه بی‌مباید و از خود می‌پرسد:

"دریای سوگوار پریشان گیسو / بانوی داغدار بود / که بی‌هایهو / می‌نالد در صبح‌درد، صبح عزا، صبح عید / ...
فردا جواب مرد / جواب مراد / چه خواهد داد /"

آثار دهشت‌انگیز "جنگ" و ویرانی و کشتار مردمی که جز دریا و آسمان پناهی دیگر ندارند در لحظه‌های این شعر جای گرفته است. کمی آن طرف‌تر، شاعر از پشت دریچه "واقعیت" گوئی مرگ همگان را اعلام می‌دارد:
"که شیلوفران فردا عاشق / و اختران اکنون زیبا / با ماهیان مرده / دریا / همراز و / همطرازند" (ص ۱۳)

چهره "غم‌انگیز" "خنگ" در کار شاعر به درستی بازسازی شده است. بیان مصائب از زبان مردمی که در "سوگ" عزیزان جز مویه چیزی ندارند، بی‌گمان تجربه ارزشمندی است. طنپن واژگانی محلی، خبر از همدلی شاعر با سرزمینش دارد، مگر نه این است که وی نیز از همین باغ ویران جوشیده است؟ پرسش دردآلود شاعر چه زیبا و دل‌انگیز آمده است:
"اما برآستی / نخل جوان / غزال رمیده / بانوی داغ‌دیده / عاشق / با دردد و / مرد خویش / چه کرد؟" (ص ۱۶)

گفتنی است که سعی شاعر در استفاده از واژه‌های محلی و عظمت بخشیدن به فرهنگ بومی چنانکه باید برای خواننده فارسی‌زبان جا نیفتاده است، لذا گاه می‌بینیم که ضرب



او مرد راه می طلبید. اما گاه پیش می آید که زبان "تغزل" از باور خواننده به دور می افتد و آن آتش لازم را مهیا نمی کند. گویی جهان در نگاه شاعر، جهان فراموشی است.

"به باز آمدنت، چنان دلخوشم / که طفلی / به صبح عید / پرستویی به ظهر بهار / و من به دیدن تو / چنان در آینهات مشغولم / که جهان، از کنارم می گذرد." (ص ۹۴-۹۵)

اما چاره کار در چیست؟ آیا می توان بشارتی از این دست را باورداشت:

"و عشق / آهوی محضری است / که سر بر شاهنهای باران می گذارد" (ص ۶۹)

زیباترین زمزمه اما، واگویی پرستی است از زبان کودکان "دیروز"

"اما / از کودکی / تکلیف ما / با عشق روشن نبود" (ص ۵۳)

باباچاهی در "غزل سرودها" از زبان عاطفی تری برخوردار است. اما سایه اندیشه چنانکه باید در آن پیدا نیست، در عوض موسیقی کلام حضوری مضاعف دارد و آن دیگر: خاکستریها (شعرهای ۵۰ تا ۵۵).

شعرهای این بخش زلالی و روشنی، بخشهای پیشین را ندارد چرا که با توجه به شرایط تاریخی و اجتماعی دورانی که ما و شاعر در آن زیسته ایم، "خاکستریها" خون لازم را ندارد. اغلب حدیث عمرهای رفته بر باد است و اگر "تاملی" را به همراه دارد، غربت سالهای آتش و درد است که به نظر می آید باباچاهی چندان عنایتی به بازگویی آنها نداشته است. اما حدیثی از این دست، از بهترین های این فصل است:

"به فصل عشق / به بوی گل که رسیدم / تمام مززع آتش گرفت / و اسب، سرخی آتش بود / که از صفوف نیستان و باد / گذر می کرد / غریب بودی / در سالهای سبز (ص ۱۰۸)

در ارزیابی نهائی از مجموعه "آوای دریا مردان" به این باور می رسم:

۱) زبان شعر همانند گذشته میل به طبیعت دارد و شاعر سعی دارد از بند تفکرات ذهنی فاصله بگیرد. شاعر با دریا، فصل، موج و پرند دیداری حسی دارد و همه تلاش اش، بازسازی زندگی دریانشینانی است که در آفت "جنگ" گرفتار آمده اند.

۲) تخیل با آنکه گاه به تکرار می انجامد، اما رابطهها به درستی انتخاب شده اند و چون دریا، با موج همراه است.

۳) اندیشه بر بال شعر باباچاهی، تعهد فراوانی به همراه دارد، او شاعر دردهای مردم سرزمین خود است، بیوسته سعی دارد از اعماق دریا چیزی بیاید و آذین شعرش کند.

۴) ریتم و آهنگ به قاعده و مطبوع است و خواننده به هنگام درگیر شدن، زخمی را حس نمی کند، البته منهای آنجائی که واژه های محلی هجوم می آورند.

در ماتم عزیزان (ص ۶۰)

تصویر "خواب سرخ" خود سخن تازه ای است. اما در این میان، شاعر عاشق، به ساده دلی خود ایمان می آورد. به سادگی روشنفکرانی ساده که میخانه را "کشف" بزرگ خود می دانند.

"ما نیز / با جرعه ای نخست / دریادلی می کردیم / اما / آنسوی باد / چه ساده / یاران / از دهان مرگ، گذرمی کردند" (ص ۶۸)

باباچاهی در همه لحظهها، از "دریا" غافل نمی ماند. دستمایه وی افسانه "دریا" و "دریادلان" است. بهینه ای که حکایت برادرها را به سینه دارد:

"دریا که شرحه شرحه حکایتهاست / از خون و خاک برادرهایم / می دانند" (ص ۷۳)

از آنسو بشنوم که "دریا" خود چگونه بی تاب مانده است:

"دریا همواره خواب سفرهای دور و دراز / را می بیند" (ص ۷۴)

اما شاعر، آنجا که به موعظه می نشیند و از "گر و مزان" شکسته می گوید، گوئی از غم این نشستان "سیاره" متواری "چندان با خیر نیست که می گوید:

"آتشی تر و طناز دردها نیلوفرانی که قواره می شوند" (ص ۷۶)

سه دیگر: غزل سرودها (شعرهای ۵۵ تا ۵۷):

"تغزل" کار یگانه شاعراست و در میدان شعر امروز باباچاهی از معدود شاعرانی است همچون اسماعیل خوئی، که در سرایش "غزلواره" سمند اندیشه و خیال را تا "غایت مقصود" رها کرده است. چنانکه در این سروده می بینیم "عظمت عشق" با قدرت "می" درهم می آمیزد و تصویر روشنی برجای می ماند:

"شراب کهنه" ده ساله رانگر / که چون به یاد تو می افتد از درنگ / به تنگ می آید / پیاله می طلبد / قرابه می شکند / مرا هم اگر با تو میعاد بود / چه عظمتی دارد عشق (ص ۸۱)

شاعر در "تغزل" تا اعماق "خیال" فرو می غلطد تا مگر مرز عشق را عمیق تر بیاید.

"دلواپس هزار کس دیگر بودم که ناگهان"

برخاست بانگ شبیه برنو" (ص ۳۲)

انسان دریازده، همه چیزش را به دریا می گوید، آنجا که درد خود را به دریا می گوید، شاهدش "آذرخش" است. انسان دریازده حتی شوری و کمیابی آب را حس نمی کند. چرا که وی سودازده سرنوشت خویش است:

"باری / بنوش دریاهارا برای غول آفتاب / که آب از سر، گذشت مارا / که سرگذشت ما را / دریا / و آذرخش می داند" (ص ۳۵)

"دریا" مآمن مردانی است که به سخت کوشی خو کرده اند و این بار چون زائری مشتاق، آوا سر می دهند:

"...ه / این بار ستاره های عاشق / ما را به اسکله ای موافق / می خواند" (ص ۳۹)

گفتیم دریا و مردم محور اصلی کلام شاعر است. او حتی قول و غزل خود را با موج دریا کوک می کند با "گیسوئی از خزه و موج" توجوئی و دست یافتن به تعبیرهای تازه تر، بی شک از دغدغه های شاعر است

دو دیگر: سوگ حماسهها (شعرهای ۵۷ تا ۵۹)

در این بخش، شاعر "مرگ" و "حماسه" را به هم می آمیزد و از عشق سرودی تازه سر می کند. براستی چگونه است که می توان با رقص مرگ به جشن جنون یا گذاشت و با "اسب سرخ" از برابر خورشید "گذر کرد؟ باباچاهی امید را از دست نمی دهد. چرا که می داند سرانجام

"در چهار راه عشق" گلی خواهد شکفت، چرا که می بیند "از خون عاشقان جهان، سرخ تر". دستمایه دنیای "جنگ" این بار به گونه ای تازه تر در کلام شاعر، رخ نشان می دهد. شاعر "بانوی عشق" را "در طرحی از عزا" صدا می زند. چرا که وی از "تربت شهیدان" سخن فراوانی بر زبان دارد.

جنگ آنگاه که به اندوهی عمومی مبدل می گردد، شاعر از عاشقانی خود باخته می گوید:

"سربازهای عاشق / از دره های خون و شقایق می آیند / یال هزار اسب، پریشان است / در سرخی فلق / زین هزار مرکوب / تا دره غروب / کج گشته از هجوم و / شبیخون / گیسوی باد / غرقه با خون /